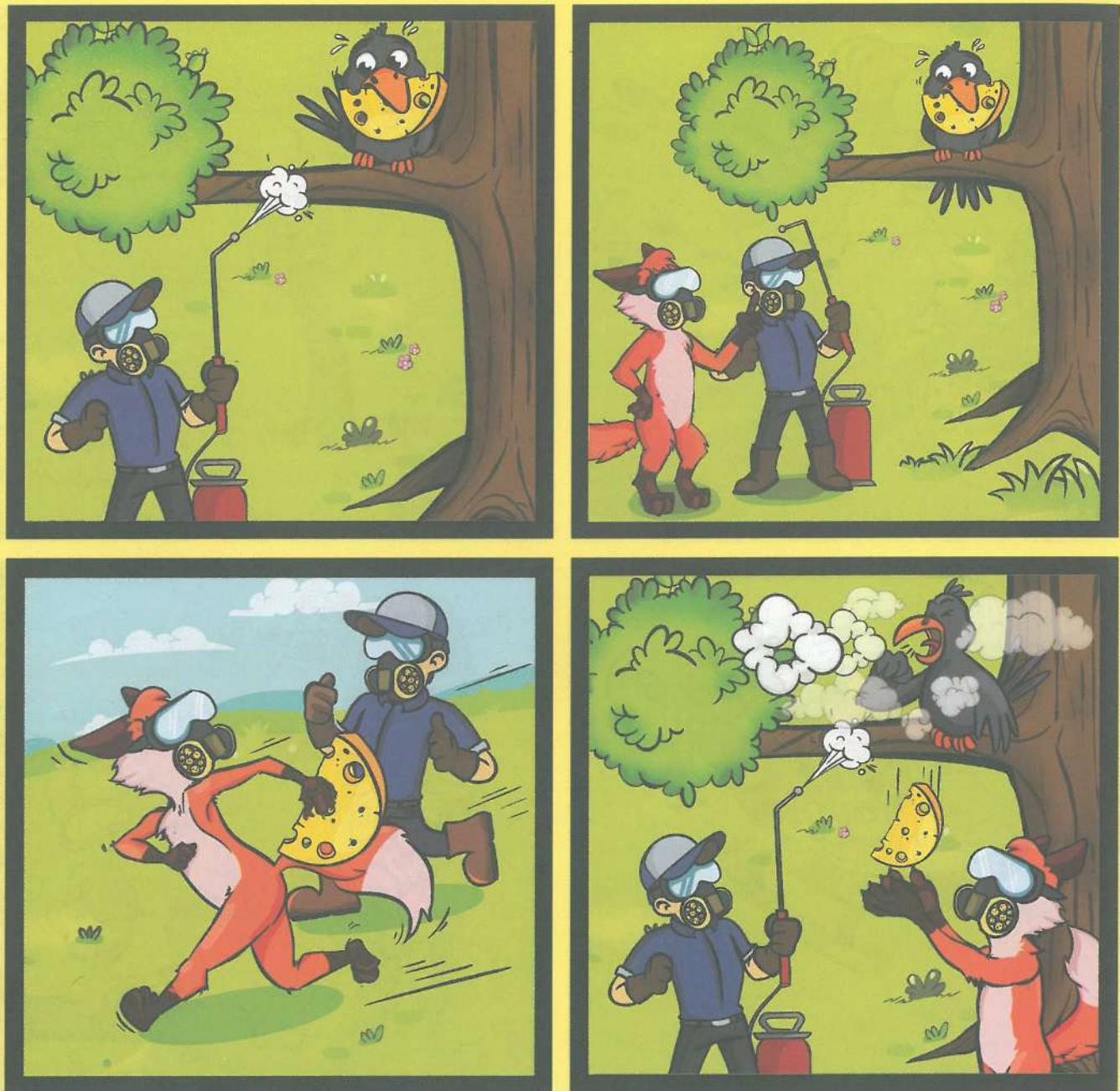


روباه چند تکه هیزم زیر درخت گذاشت و خواست آن ها را آتش بزند.
آتش شعله ور شد. دود و گرمای آن به هوارفت و به بدن کلاع رسید.
کم کم پنیر ذوب شد. کلاع خیلی نگران شد.
روباه مکار پنیر آب شده را در دست گرفت و از آن خورد.





روباه مکار با آقای سمپاش نزد کلاح آمدند و او را تهدید به دادن پنیر کردند.

آقای سمپاش به طرف کلاح سمپاشی کرد.
سم وارد دهان کلاح شد و کلاح به سرفه افتاد و پنیر از دهانش رها شد.
روباه پنیر را گرفت و پا به فرار گذاشت.





روباه یک قلک آورد و به کلاع گفت: اگر پنیرت را داخل این قلک جادویی بیاندازی، آن گاه تو صاحب دو پنیر می شوی!

کلاع پنیر را داخل قلک انداخت.

روباه حیله گر و بدجنس پنیر را برداشت و رفت.

کلاع روی قلک خالی نشست و فقط غصه می خورد.

